شنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۴۰۴
۰۱۱۴
شماره ۴۴۰۷
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

اسدالله امرایی درگفت‌وگو با «فرهیختگان» از تجربهٔ ترجمه‌اش می‌گوید

محبوب‌ترین کتاب‌هایم آن‌هایی‌ست که منتشر نشده

خارجی‌ها می‌گویند چرا حق‌الترجمهٔ ما را پرداخت نمی‌کنید؟

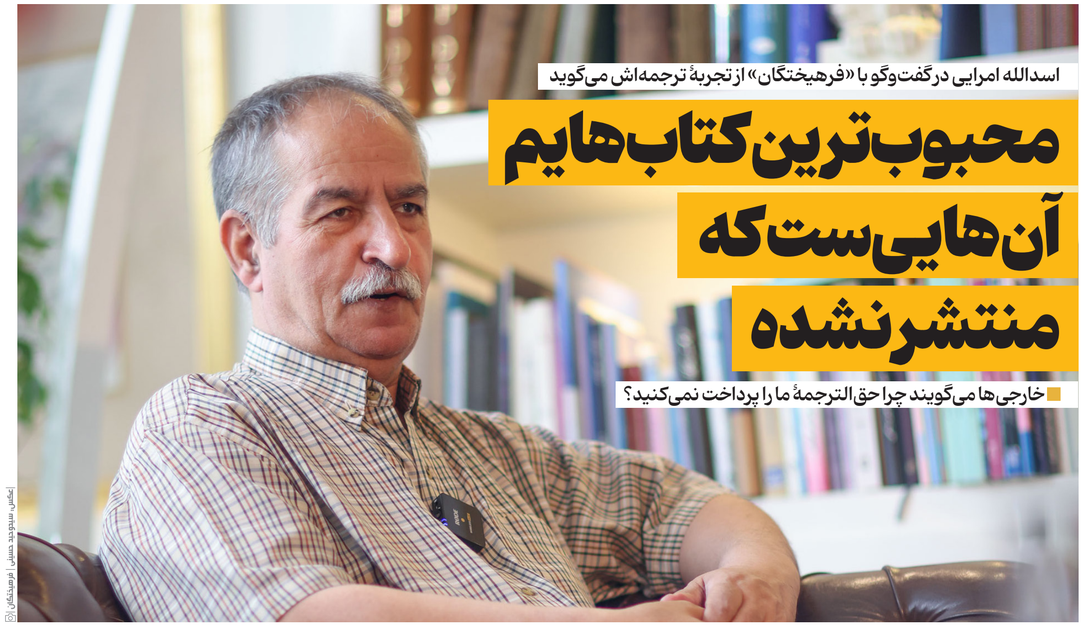

عکس: سیدمحمد حسینی | هنرمند فرهیختگان

محمدحسین سلطانی
خبرنگار

بیراه نیست اگر بگوییم اسدالله امرایی از مهم‌ترین مترجمان آثار اسپانیولی است؛ از یوسای پرویی گرفته تا سارماگوی پرتغالی، از فوئنتس مکزیکی گرفته تا دوکاسترّوی پاراگوئه‌ای. سفرکردن امرایی با قلمش تنها به غرب اروپا و آمریکای جنوبی محدود نمی‌شود. او دوراني را با قلمش در میان نویسندگان شرقی گذراند و کتاب‌هایی را هم ظاهر بین جلون مراکشی اما فرانسوی‌نویس و سرگئی دولاتوف روسی ترجمه کرد. شاید کمتر نقطه‌ای در جهان پیدا کنید که مارکو پولوی مترجمان سراغش نرفته باشد و کتابی را از آن زبان ترجمه نکرده باشد. سال، خود خانم فریده فرجام را دیدم و این دیدار، داستان جالبی دارد.

در انتشارات مروارید؟

بله، داستان کتاب که احتمالاً شما یا شنوندگان این گفت‌وگو آن را خوانده‌اید، درباره پیرزنی است که در خانه‌ای به‌اندازه یک قوطی‌کبریت زندگی می‌کند و دختری به‌اندازه چوب‌کبریت دارد. باران می‌بارد و ابتدا با قلمش تنها به غرب اروپا و آمریکای جنوبی محدود نمی‌شود. او پرنده‌ای برای پناه‌گرفتن به خانه او می‌آید، سپس یک گاو و یس از آن، حیوانات دیگر نیز همگی در آن خانه کوچک جمع می‌شوند. آن پیرزن نیز نشسته قلیان می‌کشید و همگی در آن خانه کوچک جا می‌شدند. این داستان برای من بسیار جالب بود و بسیار خندیدیم. پس از شیدن این قصه، از آنجا که ما همسایه‌ای داشتیم که مادربزرگشان دقیقاً شبیه شخصیت آن داستان بود و همیشه قلیان می‌کشید، نزد ایشان رفتم و گفتم: «شما هم «می‌خواهم درباره کتاب با شما صحبت کنم.» قبول می‌کند و می‌گوید یک روز در نشر گویا قرار بگذاریم. قرار تنظیم می‌شود و حوالی بهمن‌ماه یکی از روزهای زمستانی به سراغش می‌رفتم. سلام و علیک خشکی می‌کند و انگار هنوز بچ استاد آب نشده. کم و بیش، خیلی کم. در یکسال اخیر کمتر کسی لبخندزن امرایی را دیده، می‌بوسم و تقریباً چند سالی می‌شود با هیچ کسی مصاحبه نکرده: «چقدر فراط‌ول بکشه.» می‌گویم: «شاید یک ساعت.» اروپا را با آن می‌اندازد: «یک ساعت؟» برای آنکه از مصاحبه کنار نکشد جواب می‌دهم: «حالا شاید هم کمتر.»

به طبقه بالای نشر می‌رویم در دفتر طبقه چهارم. تقریباً همه جا را خاک گرفته. اتاقی به‌اندازه ۲۰ متر که یک میز ناهارخوری، یک کتابخانه، چند جام و جایزه، یک دست مبل و یک میز کار با بند و بساطش، مقداری شکلات باز شده و قرص خورده و نخورده روی میز ریخته پخش شده، دو آبازور که یکی از آن‌ها لامپ ندارد و آبازور دیگر هم گویا چند سالی است که سوخته. شانسمان را امتحان می‌کنیم و آبازور سوخته را به برق می‌زنیم؛ روشن می‌شود. انگار گفت‌وگوی خوش‌یمن است. گفت‌وگویم با امرایی را آغاز می‌کنم. همرا ایری است اما خبر از باران هم نمی‌دهد. امرایی هنوز ابرهایش در هم است. دست را روی دست گذاشته و لب‌هایش زیرسبیل‌ها خشک شده. به دو بیین کمی درباره آنچه از امرایی می‌دانم توضیح می‌دهم. اینکه از چیست و در این سال‌ها چقدر مطرح شد، حرف‌هایم که تمام می‌شود ۵۴ ساله مترجم شروع به پاسخ گفتن می‌کند: «پیش از هر چیز، خواهش می‌کنم از به‌کاربردن این صفات مبالغه‌آمیز برای من خودداری کنید. من مترجمم و سعی می‌کنم کار خوب ارائه دهم. میزان موفقیتم در این راه را خوانندگان و قضاوت ایشان مشخص می‌کند.»

بسیار خب، بدون مبالغه به سراغ پرسش اول می‌رویم. همان‌طور که می‌دانیم، روایت هر فرد کتاب‌خوان از کتاب، از نقطه مشخصی آغاز می‌شود. در گفت‌وگویی که پیش‌تر از شما خواندم، اشاره کرده بودید که روایت شما ظاهراً با ردرمی رامبر بوده خورده.

اردوی رامبر، پیامد آن ماجرا بود. در محله ما کافه‌ای بود که برخی افراد به آنجا رفت‌وآمد داشتند و گاهی، به‌اصطلاح، مرتکب خطایی می‌شدند. سپس یک روز، هنگامی که به مدرسه می‌رفتم، جوانی را دیدم که کنار دیوار تکیه داده بود و مانند قایقی بی‌لنگر، ساقط شده می‌خورد. سیگاری نیز در دست داشت که خاکستر، با وجود تمام‌شدن سیگار، هنوز نریخته بود. من این منظره را توصیف کرده بودم.

این ماجرا مربوط به چندسالگی شماست؟

مربوط به ۱۵ یا ۱۶ سالگی‌ام بود. این توصیف را نوشته بودم و در روزنامه‌دیواری مدرسه منتشر شد. هنگامی که مسابقه‌ای در سطح مناطق آموزشی میان دانش‌آموزان برگزار شد، این نوشته نیز در آنجا به چاپ رسید و منتشر گردید. لوحی هم به‌عنوان رتبه اول به من اهدا کردند و به‌عنوان جایزه، مرا به اردوی رامسر فرستادند.

طبیعتاً نخستین مواجهه شما با کتاب باید بسیار قبل‌تر از این سن رخ داده باشد.

البته که می‌خواندم. نخستین مواجهه بسیار مشخص من با کتاب به کلاس سوم دبستان بازمی‌گردد. معلمی داشتیم به نام خانم افتخارمنش؛ اگرچه دانش‌آموزان ایشان را خانم افتخاری صدا می‌زدند. ایشان معلم کلاس سوم ما بودند و برایمان قصه می‌خواندند. کتاب قصه‌ای از انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به نام «مهمان‌های ناخوانده»، نوشته خانم فریده فرجام وجود داشت. البته من سال‌ها بعد، پس از ۳۴ یا ۳۵ سال، دوباره با این کتاب تماس می‌گیرم. با اولین تماس جوابم را می‌دهد. می‌گویم: «می‌خواهم درباره کتاب با شما صحبت کنم.» قبول می‌کند و می‌گوید یک روز در نشر گویا قرار بگذاریم. قرار تنظیم می‌شود و حوالی بهمن‌ماه یکی از روزهای زمستانی به سراغش می‌رفتم. سلام و علیک خشکی می‌کند و انگار هنوز بچ استاد آب نشده. کم تا حدود ۳۰ یا ۳۵ سال بعد که خانم فرجام به انتشارات مروارید آمده بودند و آقای حسن‌زاده، خدایش بیامرزد، ایشان را به من معرفی کردند. بسیار خوشحال شدم و به ایشان گفتم که نخستین مواجهه جدی من با کتاب، از طریق داستان شما بوده است. خلاصه آنکه من بسیار ذوق‌زده شدم. بعدها آثار دیگر ایشان را نیز تهیه کردم و خواندم. با این حال، خود هرگز از ایشان نخستین چنان جذابیتی داشت که با وجود گذشت سال‌ها، آن داستان نخستین چنان جذابیتی داشت که با وجود گذشت سال‌ها، از انتخاب کردم و به نظرم بسیار درست‌تر می‌آمد، زیرا وقتی از پدرسالار (Patriarch) صحبت می‌کنیم، جنبه دیکتاتوری آن کمرنگ می‌شود.

واژه پدرسالار در زبان ما معنای دیگری دارد.

بله، گاهی ممکن است پدر، پدری خوب باشد؛ اما به هر حال مفهوم حکمرانی و اقتدار فردی در خانه، بلافاصله به ذهن متبادر می‌شود. به همین دلیل به نظر رسیدکه خودکامه واژه مناسب‌تری است. اما در مقابل پدرسالاری، مادرسالاری را هم داریم. در اصل اگر بخواهیم واژه سالار را کنار بگذاریم، باید مفاهیم پدرشاهی و مادرشاهی مواجه می‌شویم که به دو دوره تاریخی متفاوت اشاره دارند. من با توجه به اینکه خود واژه پدر مفهومی مثبت دارد و الزاماً همه پدرسالاران، پدرانی بد و خودکامه نیستند، فکر کردم عنوان خزان خودکامه مناسب‌تر است و آن را به کار گرفتم. فکر می‌کنم اکنون چاپ نهم یا دهم آن منتشر شده باشد. نکته جالب‌توجه، علاقه و گرایش شما به ادبیات آمریکای جنوبی است. روز گذشته که با خانم گلستان گفت‌وگو می‌کردم (روز ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۴۰۴ منتشر شد)، ایشان نکته بسیار جالبی را بیان کردند؛ مبنی بر اینکه در اوایل دهه ۶۰، به‌سبب برخی مسائل، به آنکار اوروپا یا فلاچی علاقه‌مند شدند؛ البته این دوره شاید کمی پیش از دهه ۶۰، یعنی پیش از انقلاب، باشد.

بله مربوط به پیش از انقلاب می‌شود. مانند ماجرای جنگ ویتنام که به اواخر دهه ۴۵ است، به نظر می‌رسد در دهه ۶۰ نیز موجی از جذابیت ادبیات آمریکای جنوبی در ایران وجود داشت. چه عاملی سبب گرایش شما به ادبیات این منطقه شد؟

ادبیات آمریکای جنوبی در آن زمان در سطح جهان مطرح بود و نویسندگانش نیز شناخته‌شده بودند. بسیاری از مسائل آنان، به‌نوعی مسائل ما نیز به‌شمار می‌رفت؛ به‌طور مشخص، موضوعاتی چون دیکتاتوری، سانسور و نوبه‌نوبه برخی آزادی‌های اجتماعی. این‌ها مواردی بود که در آن منطقه نیز وجود داشت. آنجا سرزمین کودتاهای پیاپی، جنگ و خونریزی بود.

و مواجهه مستقیم با جنگ.

بله، مواجهه مستقیم با جنگ، قاچاق مواد مخدر و البته رئالیسم جادویی که برای خواننده ایرانی جذابیت داشت، از دیگر ویژگی‌های آن بود. البته بسیاری از آثاری را که ترجمه کردیم، موفق به انتشارشان نشدیم. یکی از مشکلات این است که سانسور نیز همپای فناوری پیشرفت کرده است؛ حتی یادداشت رشد کرده و رویکرد حکومت‌ها به ادبیات نیز تغییر یافته است. شاید یکی از دوره‌های طلایی آزادی مطبوعات و کتاب در ایران، سال‌های اواخر دهه ۵۰، یعنی از اواخر سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ که بحث فضای بازِ سیاسی مطرح شد، تا اوایل دهه ۶۰ بود؛ دوره‌ای که مطبوعات از آزادی برخوردار بودند.

در دهه ۷۰ نیز این وضعیت تکرار شد.

بله، در دهه ۷۰ پس از دوم خرداد و روی کار آمدن آقای خاتمی، فضا تا حدی برای ادبیات، شعر و داستان بازتر شد؛ اگرچه در آن دوره نیز نظارت‌های دقیق وجود داشت.

البته اگر بتوان واژه دقیق را در این مورد به‌کار برد.

نه، من حتی فکر نمی‌کنم بتوان نام آن را نظارت گذاشت. در اصل، سانسور بیشتر اعمال سلیقه است و اغلب هم از جانب نویسندگان ناکام یا افرادی راحت‌طلب صورت می‌گیرد که به‌دنبال کسب درآمد بوده‌اند. به‌عنوان مثال، کتاب‌ها را می‌خوانند و بخش‌هایی را برای حذف، خط می‌کشند.

با این توضیحات، به پرسش دیگر من نیز پاسخ دادید که درباره شباهت‌های میان نویسندگان ایرانی و آمریکای جنوبی بود. پس بخشی از این شباهت‌ها به سطوح اجتماعی بازمی‌گردد؟

بله، شرایط اجتماعی بخشی از آن است.

بخش دیگر آن نیز چنانکه احساس می‌کنم، به الگوی زندگی خانوادگی مربوط می‌شود. شاید مفهوم خانواده میان ایران و آمریکای جنوبی متفاوت باشد.

در این مورد تردیدی نیست. این کشورها، به‌لحاظ تقسیم‌بندی‌های رایج در آن دوران، در دسته موسوم به جهان سوم قرار می‌گرفتند. اصطلاح جهان سوم خود عبارتی با ریشه‌های مارکسیستی بود که توسط مارکسیست‌های چینی ابداع شد و چین خود دارا هم آن می‌دانست. در این کشاه، جهان اول شامل آمریکا و اروپا، جهان دوم شامل اتحاد جماهیر شوروی و اقمارش و جهان سوم شامل چین و دیگر کشورهای تسومه‌عنافیه بود که چین مدعی رهبری آن‌ها بود. این کشورها وجوه مشترک بسیاری داشتند؛ از جمله فقر، بیسکاری، سرکوب جنبش‌های کارگری و معضلات اجتماعی متعدد.

بله، معضلات مشترک.

بله، معضلات اجتماعی مشترک بسیاری وجود داشت. این شباهت‌ها گاه یادآور آن حکایت منتسب به مولوی است که کودکی با دیدن تشییع کنندگان تابوتی از پدرش می‌پرسد آن را به کجا می‌برند و پدر پاسخ می‌دهد: «به‌جایی که نه خوردنی هست، نه روشنایی، نه در، نه پیکر... کودک می‌گوید: پس او را به خانه ما می‌برند! البته این تنها یک تمثیل است، اما مقصود بیان وجوه اشتراک فراوان میان آن جوامع است.

نکته دیگری که برای من بسیار جالب بود، علاقه و گرایش شما به ادبیات آمریکای جنوبی است. یکی از دوستانم معتقد بود مترجم خوب کسی است که بتواند به‌جای نویسنده‌ای که اثرش را ترجمه می‌کند، زندگی یا آن فضا را تجربه کند. هنگامی که ترجمه‌های شما را می‌خوانیم، احساس می‌کنیم که شما به‌جای شخصیت‌های بسیاری زیسته‌اید. می‌خواستم بدانم یا کدام‌یک از این نویسندگان یا شخصیت‌ها بیشترین هم‌ذات‌پنداری را داشته‌اید؟

با آن دسته از نویسندگانی که آثارشان را ترجمه کرده‌ام، اما امکان انتشارشان فراهم نشده است؛ گویی زندگی آن‌ها را به شکلی پنهانی تجربه کرده‌ام.

آیا به این دلیل که امکان انتشارشان فراهم نشده، آن آثار را بیشتر دوست دارید؟

نمی‌توانم بگویم آن‌ها را بیشتر دوست دارم، اما به‌لحاظ تجربه‌ای که برای من رقم زده‌اند و پیوندی که با آن‌ها برقرار کرده‌ام، جایگاه ویژه‌ای دارند. فرانسه سانسور بخش‌هایی از یک اثر، مسئله‌ای پیچیده است. نویسنده خلاق می‌نویسد تا جامعه را متحول سازد تا به کانارسیس و تحول درونی مخاطب یاری رساند و به او در جهت بهتر زیستن کمک کند. نویسنده، نماینده قاچاقچیان، می‌فروشان یا کارخانه‌های اسلحه‌سازی نیست. هنگامی که می‌بینیم جوامع دیگر چگونه زندگی می‌کنند، می‌کوشیم دست‌کم رفتارهای پسندیده آن‌ها را بیاموزیم.

اگر بخواهید نام نویسنده‌ای را ذکر کنید که بیشترین احساس نزدیکی را با او داشته‌اید، کدام‌یک از نویسندگانی را نام می‌برید که آثارشان را ترجمه کرده‌اید؟

اثری از یوسا ترجمه کردم که کار بسیار جالب و جذابی بود، اما در فهرست آثار قابل انتشار قرار نگرفت. داستان‌های کوتاه و بلند بسیاری، شاید معادل تقریبی سه بسته کاغذ A4، در قالب دست‌نوشته دارم که امکان چاپ نیافته‌اند. البته بعدتر هم از یوسا آثاری را ترجمه کرده‌ام.

این‌ها همان ادبیات آتش هستند که ترجمه‌اش را از شما خوانده‌ام؟ اثری ازیوسا.

ادبیات آتش در اصل یکی از مقالات یوسا بود که به‌عنوان مقدمه برای کتابی نوشته بود. این مقاله نخستین‌بار در روزنامه ایران و سپس در مجموعه‌های داستان‌های پنج قاره منتشر شد. البته پس از تغییر مدیریت روزنامه، آن مجموعه نیز مانند بسیاری فعالیت‌های دیگر متوقف شد.

شما مصاحبه‌های مفصلی نیز با نویسندگانی که آثارشان را ترجمه کرده بودید، انجام داده‌اید؛ اما کمتر درباره آن‌ها صحبت کرده‌اید. رویارویی با نویسنده‌ای که مدت‌ها از طریق ترجمه آثارش با او زیسته‌اید، تجربه بسیار جذابی است؛ هرچند ممکن است گاهی تصویر ذهنی ما با واقعیت متفاوت باشد. لطفاً کمی از آن تجربیات و مصاحبه‌ها برایمان بگویید.

برای من بسیار جالب بود که نویسندگان عموماً از ترجمه آثارشان استقبال می‌کنند؛ البته مسائل مالی و حق مؤلف نیز در این میان مطرح است. بارها پیش آمده وقتی برای کسب اجازه ترجمه با نویسنده‌ای تماس می‌گرفتم، مسئله حق تکثیر (کپی‌رایت) را پیش می‌کشیدند. از آنجا که رعایت حق تکثیر، امری مربوط به حاکمیت‌هاست و نه افراد و ایران عضو کنوانسیون‌های بین‌المللی مربوطه نیست، این موضوع را برایشان توضیح می‌دادم. برای برخی عجیب بود و در این مورد تحقیق می‌کردند؛ با این حال بسیاری از آن‌ها رضایت می‌دادند که اثرشان ترجمه و منتشر شود. من نیز هرگز اثری را بدون کسب رضایت نویسنده‌اش ترجمه و منتشر نکرده‌ام.

آیا موردی پیش آمده که نویسنده‌ای رضایت ندهد؟

بله، موردی بود که پس از توضیحات من درباره وضعیت حق تکثیر در ایران، نویسنده، که نامش اکنون در خاطرم نیست ـ صراحتاً گفت این موضوع به او ارتباطی ندارد، ضمن ابراز احترام به اقدام من برای تمامی، تأکید کرد باید با نماینده قانونی (ایجنت) او تماس بگیرم و قرارداد مالی منعقد کنم. با وجود توضیحات بیشتر، ایشان موافقت نکرد.

جذاب‌ترین گفت‌وگویی که با این نویسندگان داشتید، با کدام‌یک بود و درباره چه موضوعی صورت گرفت؟

این مصاحبه‌ها ابتدا در مجله گلستانه و بعدها در مجلات آرما، کارنامه و نشریات دیگر منتشر می‌شد. یکی از مصاحبه‌شوندگان به‌یادماندنی، بن لوری، نویسنده آمریکایی بود که قلم بسیار توانایی دارد. ایشان حتی متن یکی از کتاب‌هایش را پیش از انتشار رسمی در آمریکا، برای من ارسال کرد.

چقدر عجیب! با هم ارتباط داشتید؟

بله، با یکدیگر در ارتباط بودیم. نخستین اثر او را که منتشر شده بود، با عنوان داستان‌هایی برای شب و چندتایی هم برای روز ترجمه و با کسب اجازه از خودش منتشر کردم. یک داستان کوتاه دیگر از او را نیز کرده در مجله نیویورکر چاپ شده بود. ترجمه کردم و بعدها با اجازه خودش در مجموعه‌ای دیگر آوردم. کتاب بعدی‌اش را هم برایم فرستاد. اکنون کتاب دیگری از او نزد من است که ترجمه‌اش حدود یکسال پیش به پایان آمده. سفر بسیار خوبی هم داشتند و با نویسندگان ایرانی دیدار و گفت‌وگو کردند.

با این توضیحات، به پرسش دیگر من نیز پاسخ دادید که درباره شباهت‌های میان نویسندگان ایرانی و آمریکای جنوبی بود. پس بخشی از این شباهت‌ها به شرایط اجتماعی بازمی‌گردد؟

بله، شرایط اجتماعی بخشی از آن است.

بخش دیگر آن نیز چنانکه احساس می‌کنم، به الگوی زندگی خانوادگی مربوط می‌شود. شاید مفهوم خانواده میان ایران و آمریکای جنوبی متفاوت باشد.

در این مورد تردیدی نیست. این کشورها، به‌لحاظ تقسیم‌بندی‌های رایج در آن دوران، در دسته موسوم به جهان سوم قرار می‌گرفتند. اصطلاح جهان سوم خود عبارتی با ریشه‌های مارکسیستی بود که توسط مارکسیست‌های چینی ابداع شد و چین خود را هم آن می‌دانست. در این کشاه، جهان اول شامل آمریکا و اروپا، جهان دوم شامل اتحاد جماهیر شوروی و اقمارش و جهان سوم شامل چین و دیگر کشورهای تسومه‌عنافیه بود که چین مدعی رهبری آن‌ها بود. این کشورها وجوه مشترک بسیاری داشتند؛ از جمله فقر، بیسکاری، سرکوب جنبش‌های کارگری و معضلات اجتماعی متعدد.

بله، معضلات مشترک.

بله، معضلات اجتماعی مشترک بسیاری وجود داشت. این شباهت‌ها گاه یادآور آن حکایت منتسب به مولوی است که کودکی با دیدن تشییع کنندگان تابوتی از پدرش می‌پرسد آن را به کجا می‌برند و پدر پاسخ می‌دهد: «به‌جایی که نه خوردنی هست، نه روشنایی، نه در، نه پیکر... کودک می‌گوید: پس او را به خانه ما می‌برند! البته این تنها یک تمثیل است، اما مقصود بیان وجوه اشتراک فراوان میان آن جوامع است.

نکته دیگری که برای من بسیار جالب بود، علاقه و گرایش شما به ادبیات آمریکای جنوبی است. یکی از دوستانم معتقد بود مترجم خوب کسی است که بتواند به‌جای نویسنده‌ای که اثرش را ترجمه می‌کند، زندگی یا آن فضا را تجربه کند. هنگامی که ترجمه‌های شما را می‌خوانیم، احساس می‌کنیم که شما به‌جای شخصیت‌های بسیاری زیسته‌اید. می‌خواستم بدانم یا کدام‌یک از این نویسندگان یا شخصیت‌ها بیشترین هم‌ذات‌پنداری را داشته‌اید؟

با آن دسته از نویسندگانی که آثارشان را ترجمه کرده‌ام، اما امکان انتشارشان فراهم نشده است؛ گویی زندگی آن‌ها را به شکلی پنهانی تجربه کرده‌ام.

آیا به این دلیل که امکان انتشارشان فراهم نشده، آن آثار را بیشتر دوست دارید؟

نمی‌توانم بگویم آن‌ها را بیشتر دوست دارم، اما به‌لحاظ تجربه‌ای که برای من رقم زده‌اند و پیوندی که با آن‌ها برقرار کرده‌ام، جایگاه ویژه‌ای دارند. فرانسه سانسور بخش‌هایی از یک اثر، مسئله‌ای پیچیده است. نویسنده خلاق می‌نویسد تا جامعه را متحول سازد تا به کاتارسیس و تحول درونی مخاطب یاری رساند و به او در جهت بهتر زیستن کمک کند. نویسنده، نماینده قاچاقچیان، می‌فروشان یا کارخانه‌های اسلحه‌سازی نیست. هنگامی که می‌بینیم جوامع دیگر چگونه زندگی می‌کنند، می‌کوشیم دست‌کم رفتارهای پسندیده آن‌ها را بیاموزیم.

اگر بخواهید نام نویسنده‌ای را ذکر کنید که بیشترین احساس نزدیکی را با او داشته‌اید، کدام‌یک از نویسندگانی را نام می‌برید که آثارشان را ترجمه کرده‌اید؟

اثری از یوسا ترجمه کردم که کار بسیار جالب و جذابی بود، اما در فهرست آثار قابل انتشار قرار نگرفت. داستان‌های کوتاه و بلند بسیاری، شاید معادل تقریبی سه بسته کاغذ A4، در قالب دست‌نوشته دارم که امکان چاپ

ادامه در صفحه ۱۳

شنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۴۰۴
۰۱۱۴
شماره ۴۴۰۷
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

نیافته‌اند. البته بعدتر هم از یوسا آثاری را ترجمه کرده‌ام.

این‌ها همان ادبیات آتش هستند که ترجمه‌اش را از شما خوانده‌ام؟ اثری ازیوسا.

ادبیات آتش در اصل یکی از مقالات یوسا بود که به‌عنوان مقدمه برای کتابی نوشته بود. این مقاله نخستین‌بار در روزنامه ایران و سپس در مجموعه‌های داستان‌های پنج قاره منتشر شد. البته پس از تغییر مدیریت روزنامه، آن مجموعه نیز مانند بسیاری فعالیت‌های دیگر متوقف شد.

شما مصاحبه‌های مفصلی نیز با نویسندگانی که آثارشان را ترجمه کرده بودید، انجام داده‌اید؛ اما کمتر درباره آن‌ها صحبت کرده‌اید. رویارویی با نویسنده‌ای که مدت‌ها از طریق ترجمه آثارش با او زیسته‌اید، تجربه بسیار جذابی است؛ هرچند ممکن است گاهی تصویر ذهنی ما با واقعیت متفاوت باشد. لطفاً کمی از آن تجربیات و مصاحبه‌ها برایمان بگویید.

برای من بسیار جالب بود که نویسندگان عموماً از ترجمه آثارشان استقبال می‌کنند؛ البته مسائل مالی و حق مؤلف نیز در این میان مطرح است. بارها پیش آمده وقتی برای کسب اجازه ترجمه با نویسنده‌ای تماس می‌گرفتم، مسئله حق تکثیر (کپی‌رایت) را پیش می‌کشیدند. از آنجا که رعایت حق تکثیر، امری مربوط به حاکمیت‌هاست و نه افراد و ایران عضو کنوانسیون‌های بین‌المللی مربوطه نیست، این موضوع را برایشان توضیح می‌دادم. برای برخی عجیب بود و در این مورد تحقیق می‌کردند؛ با این حال بسیاری از آن‌ها رضایت می‌دادند که اثرشان ترجمه و منتشر شود. من نیز هرگز اثری را بدون کسب رضایت نویسنده‌اش ترجمه و منتشر نکرده‌ام.

آیا موردی پیش آمده که نویسنده‌ای رضایت ندهد؟

بله، موردی بود که پس از توضیحات من درباره وضعیت حق تکثیر در ایران، نویسنده، که نامش اکنون در خاطرم نیست ـ صراحتاً گفت این موضوع به او ارتباطی ندارد، ضمن ابراز احترام به اقدام من برای تمامی، تأکید کرد باید با نماینده قانونی (ایجنت) او تماس بگیرم و قرارداد مالی منعقد کنم. با وجود توضیحات بیشتر، ایشان موافقت نکرد.

جذاب‌ترین گفت‌وگویی که با این نویسندگان داشتید، با کدام‌یک بود و درباره چه موضوعی صورت گرفت؟

این مصاحبه‌ها ابتدا در مجله گلستانه و بعدها در مجلات آرما، کارنامه و نشریات دیگر منتشر می‌شد. یکی از مصاحبه‌شوندگان به‌یادماندنی، بن لوری، نویسنده آمریکایی بود که قلم بسیار توانایی دارد. ایشان حتی متن یکی از کتاب‌هایش را پیش از انتشار رسمی در آمریکا، برای من ارسال کرد.

چقدر عجیب! با هم ارتباط داشتید؟

بله، با یکدیگر در ارتباط بودیم. نخستین اثر او را که منتشر شده بود، با عنوان داستان‌هایی برای شب و چندتایی هم برای روز ترجمه و با کسب اجازه از خودش منتشر کردم. یک داستان کوتاه دیگر از او را نیز که در مجله نیویورکر چاپ شده بود، ترجمه کردم و بعدها با اجازه خودش در مجموعه‌ای دیگر آوردم. کتاب بعدی‌اش را هم برایم فرستاد. اکنون کتاب دیگری از او نزد من است که ترجمه‌اش حدود یکسال پیش به پایان آمده. سفر بسیار خوبی هم داشتند و با نویسندگان ایرانی دیدار و گفت‌وگو کردند.

بروبیم سراغ پرسش بعدی. شما در میان شخصیت‌هایی که در آثار ترجمه‌شده‌تان حضور دارند، خودتان را به کدام‌یک شبیه‌تر می‌دانید؟ شخصیتی که بیشترین همذات‌پنداری را با او داشته و به او نزدیک شده‌اید؟ می‌دانم پرسش دشواری است.

بله، پرسش بسیار دشواری است.

اما...

شخصیت‌های بسیاری در ذهنم هستند که دوستشان دارم، ولی...

اولین شخصیتی که به ذهنتان می‌رسد را بگویید.

همسر پزشک در رمان «کوری».

همان که تنها فرد بینا در آن جمع است؟

بله، تنها فردیست که خود را به کوری می‌زند و راهنمای دیگران می‌شود.

عجب!

بله، شخصیت او را بسیار دوست داشتم؛ برایم بسیار جذاب بود. یا به‌عنوان مثالی دیگر، ستوان سیلوا در رمان «چه کسی بالومینو مولرو را کشت؟» اثر بویسا. او ستوانی است که با سرسختی تمام، پرونده قتلی را پیگیری می‌کند که پای افراد قدرتمندی در آن گیر است و با جدیت آن را دنبال کرده و به سرانجام می‌رساند.

از چه نظر بین خودتان و او شباهت می‌بینید؟

فکر می‌کنم بیشتر این شخصیت است که به او کمک می‌کند. این پشتکار را که می‌بینم، احساس می‌کنم خودم نیز در کارم پشتکار زیادی داشته‌ام. مثلاً به یاد می‌آورم بسیاری مواقع حتی میز کار مناسبی مانند این نداشتم و در گوشه‌ای از خانه می‌نشستم و دفتر را روی پایم گذاشته و می‌نوشتم. آن سخت‌کوشی برایم بسیار ارزشمند و جذاب بود.

نکته دیگری که به ذهنم می‌رسد این است که اگر قرار باشد یکی از نویسندگان، اعم از معاصر یا پیشین، زندگی نامه شما را بنویسد، به نظرشما چه کسی می‌تواند این کار را بهتر انجام دهد؟ و دیگر اینکه، چه عنوانی برای این کتاب انتخاب می‌کند یا باید بکند؟

به این موضوع فکر نکرده‌ام، اما گمان نمی‌کنم کسی غیر از خودم بتواند داستان زندگی‌ام را آن‌گونه که هست، بنویسد. البته ما در ادبیاتمان چیزی به نام «ادبیات اعترافی» به معنای واقعی نداریم. در نتیجه، نویسنده احتمالاً تلاش خواهد کرد تصویری بدون نقص ارائه دهد؛ همان داستان همیشگی «پدر مهربان».

بله، ادبیات اعترافی جدی نداریم. شاید تنها نمونه جدی آن به متعلق جلال آل‌احمد باشد.

بله، واقعاً چنین سنتی نداشته‌ایم. البته در میان رجال سیاسی، یادداشت‌های روزانه آقای علَم، وزیر دربار، وجود دارد که همه وقایع را ثبت می‌کرد، اما تا زمانی که زنده بود، جرئت انتشار آن‌ها را نداشت و وصیت کرده بود پس از مرگش منتشر شوند.

و این کار انجام شد.

اعترافی او نیز در کتاب «سنگی بر گوری» آمده است. «سنگی بر گوری» ظاهراً برای انتشار نوشته نشده بود؛ گمان می‌کنم بیشتر نوعی یادداشت شخصی و به تعبیری، شیطنتی ادبی است.

اما اثری بسیار عجیب و قابل تأمل است.

این شیطنت‌ها را هم شاید از برادرش، شمس آل‌احمد، سرزده بود.

بازگردیم به پرسش قبلی؛ اگر قرار بود نویسنده‌ای زندگی‌نامه شما را بنویسد، چه عنوانی بر آن می‌نهاد؟

عنوانش را «گورستان خاطرات» می‌گذارم.

می‌توانم بپرسم چرا؟

واقعیت این است که چون ما سنت ادبیات اعترافی نداریم، ترجیح می‌دهیم هنگام رفتن، همه‌چیز را با خود ببریم. اگر ترانش را داشتیم، شاید حتی خانه‌ای را هم که مالک بودیم، با خود می‌بردیم؛ اما این امکان‌پذیر نیست. ولی خاطراتمان باقی می‌ماند. شما امروز پس از سال‌ها، ممکن است خاطرات فردی را بخوانید و از جذابیت آن شگفت‌زده شوید.

در میان مترجمان ایرانی، کدام‌یک را بیشتر می‌پسندید؟ لطفاً یک نام بگویید.

مترجمان خوب بسیارند. از درگذشگان می‌توانم به آقایان محمد قاضی، رضا سید حسینی و نجف دریابندری اشاره کنم که از مترجمان برجسته ما بوده‌اند و آثارشان همچنان خوانده و منتشر می‌شود. در میان نسل جوان‌تر نیز مترجمان خوب کم نیستند؛ از امیر مهدی حقیقت گرفته تا آقایان عبدالله کوثری، مهدی غبرائی، عباس پژمان، کاوه میرعباسی و علی عبداللهی (که اکنون در ایران نیست). حتی مترجمانی که کم‌کارتر هستند، وقتی اثری منتشر می‌کنند، کیفیت کارشان نمایان است. جعفر مدرس‌صادقی نیز از مترجمان خوب ماست. در میان بانوان نیز می‌توان از مهشید میرمعزی و مهسا ملک‌مرزبان نام برد. نسل جدید مترجمان نیز پیوسته در حال فعالیت و انتشار آثار ارزشمندند.

وضعیت ترجمه را با توجه به شرایط کنونی، از جمله مسأله فاچاق کتاب و سانسور، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ طبیعتاً این موارد کار را دشوار می‌کند.

آن در بار یک فرودگاه می‌گذرد، اگر به گفت‌وگوها دقت کنید، شباهت بسیاری با گفت‌وگوهای داستان «آدم‌کش‌ها» اثر همینگوی مشاهده می‌کنید؛ حتی گاهی جزئیات سفارش‌ها نیز مشابه آن چیزی است که در ترجمه آمده است.

و در نوشتارش بازتاب می‌یابد.

به بار من، تأثیر می‌گذارد، حتی ناخودآگاه. حتی اگر نخواهیم بگوییم که تقلید یا رونویسی صورت گرفته است ـ که قطعاً اعتبار آقای گلستان در حدی نیست که نیازی به رونویسی داشته باشد ـ آنچه خوانده است، در پس ذهنش باقی مانده و ممکن است سرانجام بروز کند. گاهی شاید آگاهانه باشد، اما عمدتاً چنین نیست. این احتمال را می‌دهم و گذشته از آن، ما در نهایت، راوی آثار دیگران هستیم.

و دو پرسش پایانی من. ژانر محبوب شما چیست؟ آیا همچنان رئالیسم جادویی است؟

ژانر محبوب من، داستان بسیار کوتاه است، به‌ویژه داستانی که در آن نقیضه (پارودی) نیز وجود داشته باشد. همچنین، بازی با کلمات برای من جذابیت و چالش دارد؛ اینکه ببینیم آیا می‌توانم آن را به فارسی برگردانم یا نه. به‌عنوان مثال، یکبار داستانی ترجمه می‌کردم که عنوانش «Crazy Glue» بود و «Crazy» با حرف K نوشته شده بود. من عنوان داستان را «جیب رازی» ترجمه کردم، اما «رازی» را با «ذال» نوشتم. استدلالم این بود که «جیب رازی» (باز) به‌عنوان یک نام تجاری وجود دارد، اما نگارش آن با «ذال» می‌تواند بیانگر همان غرابت و غیرمتعارف بودن مورد نظر نویسنده در بازی با کلمات باشد.

می‌خواهم نظرتان را در مورد هوش مصنوعی هم بپرسم؟

هوش مصنوعی به نظرم ابزاری است که به درک مفاهیم کمک می‌کند؛ مانند یک فرهنگ لغت بسیار پیشرفته. از آن پرسشی می‌کنید و پاسخ‌تان را می‌دهد؛ «واژه‌ای را می‌پرسید و آن واژه را برایتان تحلیل می‌کند. مثلاً در همین متنی که اخیراً ترجمه می‌کردم، به واقعه‌ای در ایرلند اشاره شده بود که برای خواننده انگ